

تاریخ بناء

مسجد جمکران

« قسم »

سید علی اکبر صداقت

مسجد جمکران قم

سید علی اکبر صداقت

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم عجل في فرج مولانا صاحب الزمان عليه السلام
مسجد جمکران قم از جاهای بسیار شریف و ممتاز و مورد
نظر می باشد و در تمام ایام سال و شبهای چهارشنبه و جمعه
مملو از زائرین و مشتاقین و منتظرین حضرت مهدی علیه السلام
می باشد .

معمولا زوار این مسجد شریف از کیفیت بنای آن بدستور
حضرت را سوءال می نمایند ، و جوابی مختصر دریافت میدارند
لذا این حقیر کیفیت مسجد را آنجور که قدمای اصحاب حدیث
و تاریخ بتفصیل نقل نمودند ، بتحریر آوردم تا با اطمینان
کامل از این مکان مقدس بهره وافی و معنوی نصیب همگان
شود .

از تاریخ بنای مسجد (۳۷۳ هـ ق) تا با امروز (۱۴۰۴ هـ
ق) هزاران مشتاق دیدار، بواصل رسیدند ، و هزاران مریض
و محتاج و معلول و ... از این مکان شریف بحوائج خود
رسیدند (که ما در کتابی جداگانه آنها را درج و بلطف حضرت
بچاپ می رسانیم) بدستور امام زمان علیه السلام بهترین
دعا و حاجت برای مسلمانان و منتظران ظهور و مشتاقان دیدار

و حاجتمندان و مستضعفین، دعا برای ظهور و فرج آنحضرت می باشد " و اکثر والدعاء بتعجيل الفرج فان ذلك فرجكم (۱) " زیاد دعا برای هرچه زودتر واقع شدن ظهور و فرج کنید که آن گشایش و فرج همه شماست .

امید است زوآر محترم با احترام بدینجا بنگرند، و قصد خود را خالص نمایند، و از هرگونه چیزی که باعث بی حرمتی این حرم و مسجد شریف می شود دوری کنند، و رابطه خود را با صاحب الامر مستحکم نمایند، و از یاد حضرتش غفلت ننمایند. انشاء الله. **قم - صندوق پستی ۲۲۸**

دل شد اسیر عشق تو و آشنای تو
 از درگهت گجا رود ای شه گدای تو
 من کلب آستان توام کی روا بود
 محروم و ناامید شوم از عطای تو

کیفیت بناء مسجد جمکران (۱)

شیخ فاضل حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر شیخ صدوق (متوفی ۳۸۱ هـ ق) در کتابش تاریخ قم از کتاب "مونس الحزین فی معرفه الحق و الیقین" تالیف شیخ ابی جعفر محمد ابن بابویه قمی معروف به صدوق بنای مسجد جمکران را بدستور حضرت مهدی علیه السلام باین طور نقل نموده است که:

شیخ پرهیزکار "صالح حسن بن مثله جمکرانی" رحمه الله علیه گوید: که من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ (۲) در خانه خود خوابیده بودم، که ناگاه جماعتی از مردم بدر خانه ام آمدند، و نصف شب در خانه ام را زدند و مرا بیدار کردند و گفتند:

برخیز و بحضور مولایت امام مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه برس، که با شما کاری دارد.

حسن جمکرانی گوید: من با عجله برخاستم تا پیراهنی بپوشم و آماده شوم. که صدایی شنیده شد: "هوماکان قمیصک پیراهن میپوش که از تو نیست".

رفتم شلوار خود را بگیرم که آوازی آمد: لیس ذلک منک و خذ سراویلیک: آن شلوار که گرفتی از تو نیست " آنرا انداختم و از مال خودم برگرفتم خواستم کلید خانه را بگیرم که صدائی آمد: "الباب مفتوح: در خانه باز است".

چون بدرخانه آمدم جماعتی از بزرگان را دیدم ، سلام کردم ، جواب دادند و مرحبا و تبریک گفتند ، پس مرا به جایگاهی که اکنون مسجد است بردند ، وقتی بدقت نگاه کردم دیدم تختی نهاده و فرش زیبا بر آن تخت گسترده و بالشهای نیکو نهاده اند و جوانی سی ساله بر آن تخت تکیه بر چهار بالش کرده ، و پیرمردی پیش او نشسته ، و کتابی در دست گرفته و برای آن جوان می خواند و نزدیک به شصت مرد بودند که بعضی لباسهای سفید و بعضی لباسهای سبز داشتند ، و پشت سر او نماز می خوانند .

آن پیرمرد حضرت خضر بود که مرا پیش خود نشانده آن جوان حضرت مهدی علیها السلام بود ، مرا بنام خود (حسن بن مثله جمکرانی) خواند و فرمود :

تو چند سالست که در این زمین کشت می کنی ، لکن نمی شود . الان پنج سال است که زراعت می نمائی ، دوباره امسال از سرگرفتی ، برای تو جایز نیست که در این زمین زراعت کنی . باید هرچه سود از این زمین بردی برای ساختن مسجد در این مکان بدهی .

این زمین شریفی است ، و حق تعالی این زمین را از زمینهای دیگر برای مسجد برگزیده است و شریف نموده .

خداوند دو پسر را از تو گرفته ، ولی متبناه آگاه در

این جهت نشدی، اگر این کار را نمائی گرفتار و رنجی بتو خواهد رسید .

حسن جمکرانی گفت : یا سیدی و مولای ، مرا در این مطلب نشانی بدهید ، که مردم بدون نشانه قبول ننمایند . حضرت فرمودند : " انا سنعلم هناک : ما علامت گذاریم تا حرفت را قبول کنند " .

توبرو نزد سید ابوالحسن ، وبه او بگو تا بنزد مابیاید ، و آنمرد (در تاریخ اسمش نیامده است) را حاضر کند و سود چندساله را از او بگیرد ، و بدیگران در تهیه بنای مسجد دهد ، و باقی وجوه از رهن ملک " اردهال " (۳) که ملک ماست را بیاورد و مسجد را باتمام رساند ، و مقداری را وقف این مسجد کردیم ، تا همهساله وجوهش را بیاورند و صرف ساختمان مسجد کنند .

(ای حسن بن مثله جمکرانی !) بمردم بگو تا رغبت و اشتیاق باین مسجد کنند و آنرا عزیز بدانند ، و چهاررکعت نماز بگذارند ، دو رکعت نماز تحیت مسجد در هر رکعتی یکمرتبه سوره حمد و هفت بار قل هو الله احد (سوره توحید) و ذکر رکوع و سجده را هم هفت بار بخوانند و دو رکعت نماز امام زمان علیه السلام باین نحو بخوانید : سوره حمد را وقتی رسیدی به "ایا کنعبد و ایا کنستعین" صدبار گفته شود و بعد بقیه حمد

را خوانده و ذکر رکوع و سجده هفت بار تکرار شود و رکعت دوم مانند رکعت اول خوانده شود .

چون نماز تمام شد یکبار " لا اله الا الله " گفته شود و بعد تسبیح حضرت زهراء سلام الله علیها : ۳۴ بار الله اکبر ، ۳۳ بار الحمد لله و ۳۳ بار سبحان الله ، خوانده شود و سپس سر به سجده گذاشته شود و در سجده صدبار صلوات " اللهم صل علی محمد و آل محمد " گفته شود .

بعد حضرت فرمود : " فمن صلیهما فکانما صلی فی-
البيت العتیق : هرکه این دو رکعت نماز را بخواند ، همانند آنست که در کعبه نماز خوانده است " .

حسن جمکرانی گفت : چون این سخن شنیدم ، با خود گفتم مکانش همانجائی است که حضرت نشسته است . پس حضرت بمن فرمودند : برو کارهائی که گفتم انجام بده .

چون چند قدم رفتم ، فرمودند : بزی در گله جعفر کاشانی است ، آن بز را بخر ، اگر مردم ده برای خرید بز پول دادند بخر ، واگر نه از پول خود بخر ، و آن بز را باین مکان بیاور و آنرا ذبح کن و روز چهارشنبه هیجدهم ماه مبارک رمضان گوشت آنرا برای بیماران و هرکسی که دارد انفاق کن ، که خداوند همه را باین گوشت شفا دهد .
مرضی

آن بز نشانه‌هایی دارد از جمله مویهای زیادی دارد

و هفت علامت ، سهتا بر یکطرف سر و چهارتا برطرف دیگر و برنگ سفید و سیاه می باشد . پس برای انجام دستور حضرت حرکت کردم ، هنوز چند قدمی نرفته بودم که حضرت فرمودند : هفت روز یا هفتاد روز ما اینجائیم ، اگر برهفت روز حمل کنی دلیل باشد بر شب بیست و سوم که شب قدر است و اگر برهفتاد حمل کنی شب بیست و پنجم ذی العقده الحرام بود (۴) و روز بزرگواری است .

حسن جمکرانی گوید : من بخانه آدمم ، و تا صبح ب فکر این دستور حضرت بودم و هیچ خوابم نبرد . صبح زود بنزد "علی المنذر" آدمم و جریان شب را بدو گفتم و باهم بمکان علامت گذاشته شده (جای بنا مسجد) آمدیم . قسم به الله خوردم که علامتیکه حضرت شب گذاشتند یکی این بود که زنجیرها و میخها ظاهر بود ، و نشانی جایش درست است . پس بنزدیک سید ابوالحسن رفتیم ، گفتند او از شب در انتظار توست ، تو حسن جمکرانی هستی ؟ گفتم آری . پس بنزد سید ابوالحسن رسیدم و سلام کردم و او جوابی نیکو داد و مرا عزیز شمرد و در جایی نشاند .

پیش از آنکه من چیزی بگویم ، گفت : ای حسن مثله من شب خوابیده بودم ، در خواب شخصی بمن گفت : حسن مثله نام مردی از جمکران بیش تو می آید ، آنچه گوید سخنش را

قبول کن و بر قولش اعتماد نما که سخن او سخن ماست و حرفش را رد منما .

ناگهان از خواب بیدار شدم تا این ساعت منتظر تو بودم حسن مثله احوال خود را بتفصیل برایش گفت ، پس اسبها را زین کردند و سوار شدند و بنزدیک ده رسیدند ، که جعفر کاشانی گلهاش بر کنار راه بود ، حسن مثله بمیان گله رفت ، و آن بز با علامت مخصوص ، که پس همه گوسفندان می آمد ، به پیش حسن مثله دوید و حسن آن بز را گرفت و قیمتش را به جعفر کاشانی داد . جعفر قسم یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده ام و در گله من نبوده است ، الا امروز که می بینم ، و هرچه می خواهم او را بگیرم نمی توانم .

پس دستور داده شد بز را در همان مکان آوردند و کشتند . و سید ابوالحسن از حسن مثله سود زمین را گرفت و سالانه وجوهات ملک "اردهال" را آوردند و مسجد جمکران را با چوب پوشاندند .

سید ابوالحسن زنجیرها و میخها را بقم برد و درخانه خود گذاشت . همه بیماران و صاحب مرضها خود را بزنجیر می مالیدند و خداوند زود آنان را شفا می داد و خوب می شدند . وقتی سید ابوالحسن الرضا در موسویان قم وفات یافت یکی از فرزندانش مریض شد ، رفت درب صندوق را باز کند تا

بوسیله زنجیرها شفا یابد، لکن وقتی درب صندوق را باز کرد
از زنجیرها و میخها علامتی بود که حضرت برای تعیین مسجد
گذاشته بود، خبری نبود»

این بود کیفیت مسجد جمکران، امید است همه عاشقان
وزائرین این مسجد شریف از آن بهره کافی و شافی ببرند،
و به معشوق خود مولا امام زمان علیه السلام واصل شوند.
منابع ما در این فصل از تاریخ قم مرحوم حسن بن
محمد بن حسن قمی ص ۶۰، تاریخ قم تالیف مرحوم شیخ محمد
حسین ناصرالشیعه ص ۱۴۷، نجم الثاقب ص ۲۴۷ و کلمه طیبه
ص ۳۳۷ تالیف مرحوم علامه نوری می باشد.

خوشا دردی که درمانش تو باشی

خوشا راهی که پایانش تو باشی

خوشا چشمی که رخسار تو بیند

خوشا جانی که جانانش تو باشی

گرچه سیه رو شدم غلام تو هستم

خواجه مگر بنده سیاه ندارد

هر که گدائی ز آستان تو آموخت

دولتی اندوختی که شاه ندارد

گراماتی از مسجد جمکران

امام زمان وسیله‌ساز رفتن به کربلاء :

مرحوم شهید آیه‌الله دستغیب نقل نمود از عاشق و پیر
 راه محبوب حاج محمدعلی . . . تهرانی ، که حدود سال ۱۳۷۶
 هـ ق که با آقاسید باقر خیاط و جمعی بمسجد جمکران رفتیم ،
 شب همه خواب بودند الا من و پیرمردی ، و او در پشت بام با
 روشن کردن شمعی مشغول نماز و دعا بود ، و من هم مشغول نماز
 شب بودم ناگهان هوا روشن شد ، گفتم حتما ماه طلوع کرده
 هرچند نگاه نمودم چیزی از ماه ندیدم ، ولی بفاصله‌ای زیر
 درخت سید بزرگواری را مشاهده نمودم که ایستاده و این نور
 از اوست . به پیرمرد گفتم : شما در کنار آن درخت سیدی را
 می‌بینی ؟ گفت : هوا تاریک است چیزی دیده نمی‌شود . حتما
 خوابت می‌آید برو بگیر بخواب . دانستم او این حقیقت را
 نمی‌بیند رفتم خدمت آقا سید و گفتم : من می‌خواهم بروم
 کربلا نه پول دارم و نه گذرنامه اگر تا صبح پنجشنبه آینده
 گذرنامه با پول تهیه شد می‌دانم امام زمان هستید والا یکی از
 سادات می‌باشید .

ناگاه دیدم آقا سید نیست و هوا تاریک شد . صبح‌قضیه

را برفقا گفتم بعضی مرا مسخره نمودند .

مطلب گذشت تا روز چهارشنبه صبح زود در میدان امام حسین (ع) برای کاری آمده بودم و باران می آمد و کنار دیواری ایستاده بودم ، پیرمردی که او را نمی شناختم نزد من آمد و گفت حاج محمد علی ! مایل هستی که کربلا بروی ؟ گفتم : خیلی مایلم ولی نه پول دارم و نه گذرنامه .

گفت : شما ده عدد عکس با دو عدد رونوشت شناسنامه بیاورید ، گفتم عیالم را می خواهم ببرم گفت مانعی ندارد . فوری به منزل رفتم عکس و رونوشت شناسنامه که موجود داشتم آوردم و گفت گذرنامه را با ویزای عراقی بضمیمه پنج هزار تومان (که خیلی بی پول آن زمان زیاد بوده) بمن داد و رفت .

رفتم منزل آقا سید باقر، رفقا آنجا بودند و ختم صلوات داشتند . بعضی از رفقا از راه مسخره گفتند : گذرنامه را گرفتی ؟ گفتم بلی ، و گذرنامه و پول را نشان آنان دادم و آنها شروع بگریستن کردند و گفتند : ما سعادت نداشتیم . آری وسیله ساز راه کربلا امام زمان (ع) است که بدوستانش لطف می فرماید . . .

شفا دهنده امراض :

عالم فاضل جناب . . . محمدی که زیاد مشرف به مسجد جمکران می شود ، برایم نقل کرد : روزی در مسجد جمکران

مشغول نماز و دعاء بودم که متوجه گریه و ناله شدید جوانی شدم ، بدو گفتم شما حاجتی دارید که اینقدر گریه می‌کنید؟ آن جوان گفت : نه ، لکن بجهت خاطره‌ایست . از او چگونگی آن خاطره را پرسش نمودم ، و او آن خاطره را باین شکل بیان داشت :

من سردرد عجیبی داشتم که در مدت کمی پیش از پنجاه هزار تومان برای معالجه آن خرج کردم ، لکن هیچ‌تاثیری برایم نداشت . تصمیم گرفتم به مهدیه تهران (که بدستور مرحوم آقای کافی بنا شده) بروم تا شاید دردم را صاحب مهدیه خوب کند . در مهدیه آقای کافی صحبت از امام‌زمان علیه‌السلام کرد و من همانجا نذر کردم که اگر سرم خوب شود ده‌بار جمعه‌ها به مسجد جمکران قم بروم و نماز حضرت را بخوانم .

(این جوان بخاطر پاکی قلبش قبل از برآورده‌شدن نذر و حاجتش ، به نذرش عمل می‌کرد لذا می‌گوید) :

چندین جمعه به مسجد جمکران رفتم تا در ششمین بار پس از نماز و دعا خواب بسیار کوتاهی مرا گرفت (شاید مکاشفه بوده) ، در خواب دیدم آقا سیدی در محراب ایستاده و بمن می‌گوید : بلند شو ، گفتم : آقا سرم درد می‌کند . آقا فرمود : سرت خوب شده بلند شو .

در همین هنگام از خواب کوتاه بلند شدم و دیدم سرم خوب خوب شده، واثری از درد سر نیست. حالا هر وقت که بمسجد جمکران مشرف می شوم، و بیاد این خاطره و توجه امام زمان علیه السلام می شوم، گریهام می گیرد، گریه عشق و شوق بآنحضرت، که این عنایت را بمن کرده است.

جواب دوست در محراب :

یکی از علمای عاشق امام زمان علیه السلام، مرحوم حجه الاسلام آقای میرزاتقی زرگری تبریزی بود، که در پانزدهم رمضان سال ۱۳۹۸ هجری قمری رخت از دنیای دون بربست. ایشان چندین بار خدمت حضرت رسیده، از جمله در جمکران بنحوی که در ذیل می آید، این قضیه از بعضی علماء اعلام و همسرشان نقل شده است.

"سابقا راه قم به مسجد جمکران از طرف مرقد حضرت علی بن جعفر (ع) "آخر خیابان چهارمردان" بود. در خارج شهر بطرف مسجد، آسیایی بود که اطرافش چند درخت وجود داشت، و تقریبا جای نسبتا باصفائی بود.

آنجا میعادگاه عشاق حضرت بقیه الله علیه السلام بود. لذا صبح پنجشنبه هر هفته جمعی از دوستان مرحوم عارف

عاشق حاج ملا آقا جان زنجانی (۵) در آنجا جمع می شدند تا به اتفاق بمسجد جمکران بروند .

یک روز صبح پنجشنبه ، اول کسیکه به میعادگاه میرسد مرحوم آقای زرگری بود ، می بیند که حال توجه خوبی دارد ، با خود می گوید : اگر بمانم تا رفقاء برسند شاید نتوانم حال توجهم را حفظ کنم ، لذا تنها بطرف مسجد حرکت می کند ، و آنقدر توجه و حالش خوب بوده که جمعی از طلاب ، پس از زیارت مسجد جمکران که بقم برمی گشتند با او برخورد می کنند ولی او متوجه نمی شود .

رفقای ایشان که بعد سرآسیاب می آیند ، گمان می کنند که آقای زرگری نیامده است . از طلابیکه از مسجد جمکران مراجعت می کردند می پرسند : شما آقای زرگری را ندیدید ؟ می گویند : چرا ، او بایک سید بزرگواری بطرف مسجد جمکران می رفت و آنها آنچنان گرم صحبت بودند که بهما توجه نکردند .

رفقای ایشان بطرف مسجد جمکران می روند . وقتی وارد مسجد می شوند می بینند او در مقابل محراب افتاده و بی هوش است . او را بهوش می آورند و از او سؤال می کنند : چرا بیهوش شدی ؟ آن سیدیکه همراهت بود چه شد ؟ او می گوید : من وقتی به آسیاب رسیدم ، دیدم حال خوشی دارم ، لذا تنها به مسجد جمکران حرکت کردم . کسی همراهم نبود ، ولی با

حضرت بقیه‌الله علیه‌السلام صحبت می‌کردم ، و با او مناجات
می‌نمودم تا رسیدم به‌مقابل محراب مسجد ، این اشعار را
می‌خواندم و اشک می‌ریختم :

با خدا جویان بی‌حاصل مها تاگی نشینم
باش یَساعت خدا را تا خدا را با تو بینم
تا تورا دیدم مها ، نی‌گافرستم نی‌مسلمان
زلف رویت کرده فارغ از خیال آن وانیم
ای بهشتی روی اندر دوزخ هجرت بسوزم
بی‌تو گر خاطر گشود بر جانب خلد برینم
آسمان شبها بماه خویش نازد می‌ندانند
تا سحرگه خفته با یک آسمان مه در زمینم
دریمین و در یسارم مطرب و ساقی نشسته
زین سبب افتان ز مستی بر یسار و بر یمینم
زیر لب گوید بهنگام نگه‌کردن به عاشق
عشوه‌ها باید خرید از نرگس سحر آفرینم
آن کمان ابرو غزال اندر گمند کس نیفتد
من بدین اندیشه‌ای صیاد عمری در کمینم
گاه‌گاهی با نگاهی گه نوازی جور نبود
مستحکم ز آنکه صاحب خرمنی من خوشه چینم
ای نسیم گوی جانان بر سر خاکم گذر کن

آب چشم اشکبارم بین و آه آتشینم
 ناگهان صدائی از طرف محراب بلند شد و پاسخ مرا
 داد، من طاقت جواب را نیاوردم و از هوش رفتم .
 معلوم شد که تمام راه را در خدمت حضرت بقیه‌الله
 علیه‌السلام بوده، بلی کسیکه صدای آنحضرت را می‌شنود از
 هوش می‌رود، پس چگونه طاقت دیدن روی مبارک را داشته
 باشد. (۶)

آنچه دیدم :

نقل نمود شاهد حاضر عادل خدمتگذار حضرت، جناب
 آقای . . . که در سال ۱۳۵۳ بغل درب مسجد (نه درب حیاط
 مسجد) قبضه‌های پول جهت درست نمودن و تعمیر مسجد
 جمکران در دستم بود و به آنهایی که مایل بودند می‌دادم .
 متوجه شدم کسی می‌خواهد رقعهای حاجتمندانه به
 امام زمان بنویسد و در درون چاه (۷) بیاندازد ولیکن
 نمی‌تواند . من از حالت شکسته و پریشان آنشخص جهت فرزند
 هفت و هشت ساله‌اش که پایش شل و عاجز بود، رغبت بنوشتن
 کردم .

پس از نوشتن، آنشخص گفت : اگر امام زمان فرزندم را

شفا بدهد هزارتومان برای مصارف مسجد می‌دهم و بعدا هم کمکهائی می‌کنم . پس رقعہ را در درون چاه انداخت و بدرون مسجد رفت .

من آنجا نشسته بودم که بعداز مدتی دیدم پدر با فرزندش بنزد آمدند و پدر گفت : یواش الان امام‌زمان فرزندم را شفا داده ، بکسی نگو زیرا مردم اگر بفهمند لباس بچہام را تکه و پاره می‌کنند . این هزارتومان را جهت مصرف مسجد بگیر بعد هر مقدار توانستم کمک خواهم کرد .

بعد پدر و پسر شل که سالم و صحیح شده بود خوشحال بطرف درب بیرونی مسجد می‌رفتند و من از این لطف حضرت در مسجد جمکران که نصیب آنان شده بود خوشحال بودم و آنان را از پشت نگاه مسرورانه می‌کردم .

عاشق واقعی : بافقی :

یکی از کسانی که محو جمال امام زمان علیہ السلام بود ، و مسجد جمکران را بمنزلہ مسجد سہلہ و کوفہ می‌دانست ، و هر هفته مخصوصا جمعہها بآن مکان شریف می‌رفت و حتی در تعمیر مسجد هم ہمتی والا داشت . مرحوم شیخ محمدتقی بافقی یزدی (متوفی ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۶۵ هـ ق) بود .

ایشان مکررا بخدمت مولایش رسیدہ بود ، از جملہ این حکایت کہ دلالت بر عشق او بمولا و تفضل مولا بدوست .

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

گوشش عاشق بیچاره به جایی نرسید

"حکایت کرد : سید شریف سید مرتضی حسنی معروف

بساعت ساز قمی که از اشخاص با حقیقت و متدین پائین شهر

قم و به نیکی و پارسائی مشهور و معروف که شب پنجشنبهئی

در فصل زمستان که هوا بسیار سرد و برف زیادی هم روی زمین

قریب به نیم متر نشسته بود ، ناگاه بخاطر آمد که شب پنج-

شنبه و موسم رفتن مرحوم بافقی به مسجد جمکران است .

با خود گفتم که حتما باین هوا و برف امشب به مسجد

نمی روند ، لکن دلم طاقت نیاورد ، و در پی ایشان رفتم .

در منزلش نبود ، در مدرسه نبود ، و در پی او سراسیمه

از هر طرف جويا و هرکس پویای ایشان بودم تا در محله "میدان

میر" رسیدم که سرراه جمکران است ، تا در این باره تحقیقی

کنم .

نانوای "میدان میر" گفت : آقا چرا مضطربی ؟ و در

عقب که می گردی ؟ گفتم : در فکر آقای بافقی هستم ، که مبادا

در این هوای سرد و برف فراوان و بیابان پراز خطر جانوران

و سرد ، به مسجد رود ، آمدم که او را به بینم و از رفتن ممانعت

کنم ، لکن هنوز او را ندیده و کسی هم خبری از او ندارد .

نانوا گفت : معطل نشوید زیرا که ایشان با چند نفر از

اصحاب و طلاب بسمت مسجد جمکران رفتند .

گفت : بمجرد شنیدن این کلام اضطرابم بیشتر شده
بعجله شروع براه افتادن کردم ، که نانوا گفت : کجا می‌روی ؟
گفتم : شتاب رفتن برای آنکه بآنها برسیم ، و آنها را از رفتن
منع کنم و یا وسائل لازم را برای آنها بفرستم .

گفت : بیخود مرو ، زیرا که به آنها قطعا نخواهی رسید
و شاید الان اگر بختری برنخورده باشند نزدیک مسجد باشند .
سید مرتضی گوید : من بسیار پریشان شدم از اینکه با
آن شدت سرما و برفی که متصلا از آسمان می‌بارید ، پیش‌آمدی
برای آنها رخ دهد ، ولی چاره‌ئی نداشتم و به خانه مراجعت
کردم و پیوسته پریشان بودم ، بطوریکه اهل خانهام از
پریشانی من مضطرب و اندوهناک بودند .

مرا آنشب خواب نمی‌ربود و برای ایشان دعای نمودم
تا سحر که یک‌دفعه چشم گرم شد (حالت خواب و یا مکاشفه)
که حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام را دیدم وارد منزل شده
و بمن فرمود :

" سید مرتضی چرا مضطربی ؟ " گفتم : ای مولای من
جهت حاج شیخ محمدتقی که امشب به مسجد رفته و نمی‌دانم
بر سر او چه آمده ناراحتم .

حضرت فرمود : " سید مرتضی گمان می‌کنی که من از

حاج شیخ دورم؟ الان رفتم مسجد و وسائل استراحت او و اصحابش را فراهم کرده و آمدم."

سیدمرتضی: از خوشحالی برخاستم و باهل منزل که از من پریشان‌تر بودند مژده این بشارت را دادم، و صبح زود برخاسته و بتفحص صدق این خواب برآمدم، تا رسیدم به یکی از اصحاب مرحوم بافقی و بعجله گفتم: قضیه و چگونگی رفتن و وسائل آنجا را برایم تعریف نما.

او گفت: بلی دیشب حاج شیخ ما را برداشته و به مسجد جمکران روان شدیم و هوا بسیار سرد و برفی بود، ولی وقتی که از شهر خارج شدیم یک حرارت و شوق دیگری داشتیم که در روی برف از زمین خشک و روز آفتاب سریع‌تر بودیم، تا با اندک زمانی به مسجد رسیدیم.

وقتی بمسجد رسیدیم متحیر بودیم که شب را از سرما چگونه بروز آریم که: ناگاه جوان سیدی وارد شد و به حاج شیخ بافقی گفت: می‌خواهید کرسی و لحاف و آتش برایتان حاضر کنم؟

ایشان گفتند: اختیار با شماست. آن‌سید از مسجد بیرون‌رفت ولی چند دقیقه‌ای طول نکشید که برگشت و با خود کرسی و لحاف و منقلی از ذغال و آتش آورد و در یکی از حجرات گذارد، و خواست برود که از ایشان سؤال کرد بازهم

احتیاجی هست؟ گفتند: خیر، یکنفر از ما اظهار کرد که ما صبح زود می‌رویم این اثاث را بکه بسپاریم؟ گفت: هرکس آورد خود خواهد برد، و از نظر ما پنهان شد و مادر تعجب بودیم که این سید که بود! و اثاث را از کجا آورد با اینکه از اینجا تا قریه جمکران رفتن و برگشتن بقدر یک کیلومتر راه است! و لااقل رفت و برگشت و تهیه لوازم قریب نیم‌ساعت لازم است! با اینکه الان چندساعت از شب گذشته و هوا هم سرد و برف هم در باریدنست.

در این فکر بودیم تا صبح شد، و اثاث را همانجا گذاردیم، و هنوز هم در همان فکر!!

سید مرتضی گفت: باو گفتم: من می‌دانم که آن سید جوان کی بود، و داستان اضطراب خواب خود و فرمایش مولایم را برای او گفتم. بدو گفتم: از خانه بیرون نیامدم مگر اینکه صدق خواب خود را ببینم و الحمدلله که دیدم و فهمیدم مولایم از حاج شیخ محمد تقی بافقی غافل نیست."

(البته نظیر این قضیه چندین بار برای حاج شیخ اتفاق افتاده که ما بهمین اکتفا نمودیم).

آری کسی که پیوسته زبانحالش بدین ابیات مترنم بود، چنین مقامی می‌رسد.

ای شاهد شاهدان گجائی

وای آب رخ مهان گجائی

ای چشم و چراغ عالم دل

وی جان جهان جان گجائی

بی روی تو طاقتی ندارم

وی صاحب انس و جان گجائی (۸)

دیله بیدار

صبح ازل و مشرق انوار توئی تو	ای شاه زمان حجت دادار توئی تو
رخساره نهان کرده ز دیدار توئی تو	آن یوسف گمنام گشته که اندر چه غیبت
کارام دل و رونق بازار توئی تو	بگشای شها یرده ز روی ملکوتی
ای دیده حق دیده بیدار توئی تو	گیتی همه در خواب خوش و مست جمالت
در مرکز دل نقطه پر کار توئی تو	شاهها بود آئینه دل هرگز عشقت
در گلشن هستی گل بیخار توئی تو	ای نو گل زیبای گلستان ولایت
کان صف شکن عرصه پیکار توئی تو	شمسیر برون آر نوای قائم برحق
هم مونس و هم یار و مددکار توئی تو	ما را بخدا نیست بغیر از تو پناهی
کاوراز گرم همدم و غمخوار توئی تو	زین رتبه کند فخر حسینی بدو گینی

پاورقی و منابع :

۱- در تاریخ قم تالیف حسن بن محمد بن حسن قمی از علمای مائه چهارم هجری است که آنرا در سال ۲۷۸ قمری بتشویق صاحب بن عباد اسماعیل کافی الکفاه در عصر فخرالدوله دیلمی بعربی تالیف نموده است. اصل این کتاب به عربی بوده و نسخه عربی اش در دست رس کسی نیست، لکن در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری قمری بتوسط حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی بفارسی ترجمه گردیده است. در این کتاب (تاریخ قم) صفحه ۶۰ در بنا و قصبه جمکران آمده است :

" اول ممجان که امروز قصبه قم است، نام آن " مان امهان " (خانه بزرگان) بوده است یعنی منازل کبار و اشراف جمکران. چنین گفته اند که روایت عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکرانست. و جم ملک آنرا بنا کرده است و اول موضعی که بجمکران بنا نهادند چشمه بود یعنی چیزی اندک. و گویند صاحب جمکران چون بر عاملان و بنا آن گذر کرد گفت : چه کار کرده اید؟ گفتند : چشمه. بزبان ایشان یعنی اندک چیزی، پس این موضع را بدین نام نهادند. و بجمکران کوهیست مشرف بر آن و آنرا "ویشنویه" خوانند (احتمالا کوه خضر منظور باشد) و بر آن قلعه است بلند و کهنه

قدیمی و صاحبش را نمی دانند گویند که اسکندر آنرا بنا کرده است و آب بر آن روانه گردانید و از "برقی" حکایت که جمکران را سلیمان بن داود علیهما السلام بنا کرده است واللہ اعلم .

۲- در نسخه اصلی سال ۳۹۳ آمده است که مرحوم

خاتم‌المحدثین حاجی نوری در نجم‌الثاقب ۳۷۳ را قبول نموده و اشتباه را از ناسخین دانسته است، و احتمال دارد خود مرحوم شیخ صدوق پنج سال قبل از قولش این قضیه را بدون واسطه نقل کرده است و احتمال دارد تاریخ این قضیه بسال ثلث و سعین بعد ماتین یعنی سال ۳۹۳ باشد که شیخ صدوق یا خود حسن مثله را که عمر زیادی کرده دیده و یا با واسطه نقل نموده که واسطه از بین افتاده و یا واسطه همان ابوالحسن محمد بن حیدر باشد که باستفاضه شنیده که گفته سید ابوالحسن الرضا در قم مدفون است (تاریخ قم ناصرالشیعه) ۳- اردهال از دهات معروفی است که بکاشان نزدیکتر از قم است . لکن از توابع قم بشمار می آید و مسافتش حدوداً ده فرسخ شود .

۴- شاید ۲۷ ذی‌القعدة باشد که هفتاد روز شود و اگر

ماه رمضان و شوال کم داشت ۲۹ ذی‌القعدة شود اللہ اعلم .

۵- شرح حال این روحانی عاشق امام زمان (ع) را در

کتاب پرواز روح بخوانید .

۶- بنقل پرواز روح نوشته آقای ابطحی .

۷- در باره نوشتن حاجت یعنی عریضه و انداختن در
 نهر جاری یا چاه روایاتی دارد که بکتاب ادعیه مراجعه فرمائید
 ۸- شرح حال این روحانی مجاهد و عارف را در کتاب
 "التقوی و ما ادریک التقوی" یا شرح حال مجاهد شهید
 آیت الله حاج شیخ محمدتقی بافقی از انتشارات پیام اسلام
 ملاحظه فرمائید .

ای دل بشارت میدهم خوش روز گاری میرسد
 یا درد و غم طی میشود یا شهر یاری میرسد
 چون کارگردان جهان باشد خدائی مهربان
 این کشتی طوفان زده هم بر کناری میرسد
 اندیشه از سرما مکن سر میشود دوران دی
 شب را سحر باشد ز پی آخر بهاری میرسد
 ای منتظر غمگین مشو قدری تحمّل بیشتر
 گردی به پا شد در افق کوئی سواری میرسد
 یار همایون منظرم آخر در آید از درم
 امید خوش می پرورم زین نخل باری میرسد
 کی بوده است و کی شود ملک غزل بی حکمران
 هر دوره آن را خواجه ای یا شهر یاری میرسد
 مفتون منال از یار خود گر با تو گاهی تلخ شد
 کز گل بدان لطف و صفا که نیش خاری میرسد

امید خلائق

ما بکی از سینه احباب آه آید برون
 اشک غم تا کی ز چشم بی گناه آید برون
 چشم امید خلائق شد برین در که سفید
 کی شود روزی کزین در بارشاه آید برون
 کاروان انتظار ما بجای غم رسید
 یوسف آل محمد کی ز جای آید برون
 روزگار ما زابر فتنه شب گردیده است
 کی ز پشت ابر یارب قرص ماه آید برون
 کی برای انتقام خون حق از بیت حق
 آن خدای رزم و خلاق سپاه آید برون
 چون ندای حق بر آید از حرم بهر گواه
 صوت جاء الحق زهر سنک و کیناه آید برون
 اشتباهی نیست ما را که انتظارت میکشد
 رخ نما تا مدعی از اشتباه آید برون
 خار هجرانی که بر قلب محبان رفته است
 روز وصلش از بنای یک نگاه آید برون
 ای کلام الله ز هجران تو و بیداد خصم
 تا بکی از سینه احباب آه آید برون

رهبر گمگشتگان

مژده ای دل شام مشتاقان بسر خواهد رسید
وز پس این تیره شب تابان سحر خواهد رسید
ای زبان کم شکوه کن از تلخی ایام هجر
دوره ای شیرین تر از شهد و شکر خواهد رسید
دیگر ای چشم از اسف بر ما مکن طوفان نوح
کارزوی دل امید جان ز در خواهد رسید
حویش را ای جان مسوزان در شرار اشتیاق
کان همایون شاهد دور از نظر خواهد رسید
دیگر ای یعقوب سیل اشک در دامن مریز
یوسف گمگشته خندان از سفر خواهد رسید
نا امید و خسته در صحرا هپوی ای کاروان
رهبر گمگشتگان در بدر خواهد رسید
بیکس بیچاره را گو از تجاوزها منال
دادخواه بی کسان خون جگر خواهد رسید
گر ز طغیان ستمها بر لب آمد جان چه باک
مصلح کبل منجی نوع بشر خواهد رسید